

## آنچه سایت بی بی سی منتشر کرده و آن را میتوان بدعتی مثبت دانست

**بی بی سی-** با گذشت شانزده سال از اعدام های پرتعداد تابستان سال ۱۳۶۷ در زندان های ایران، و در حالی که هنوز اشاره به این خاطره خونین از تاریخ معاصر ایران، در داخل کشور امری غیرممکن به حساب می آید، این بحث میان تحلیلگران سیاسی هر چه بیشتر اوج می گیرد که نسل های آینده ایران با این خاطره چه خواهد کرد. نسل اول رهبران جمهوری اسلامی که هنوز بر سر قدرتند، در طول پانزده سال گذشته و به ویژه در سال هایی که به بازسازی ویرانی های جنگ هشت ساله با عراق مشغول بودند از تمامی تلاش خود بهره گرفتند که ماجرای تابستان ۶۷ به فراموشی سپرده شود. به دنبال آزادی نسبی که پس از روی کار آمدن دولت محمد خاتمی پدید آمد، اولین کوشش ها برای بازکردن پرونده این اعدام ها با واکنش تند محافظه کاران روبرو شد. اما آنچه با اهمیت می نماید این سؤال است که با بازشدن پرونده اعدام های دهه شصت نسل بعدی می خواهد با آن چه کند؟

کم نیستند فعالان سیاسی ایرانی که با اشاره به روندی که در آفریقای جنوبی بعد از پایان تبعیض نژادی طی شد و نقشی که رهبرانی مانند نلسون ماندلا در فرونشاندن حس انتقام جویی بازی کردند معتقدند که در ایران نیز نباید به انتقام جویی از مجریان چشم دوخت اما در عین حال بسیاری نیز بر این باورند که پرونده ای به این وسعت نمی تواند برای همیشه بسته بماند.

بسیاری از فعالان سیاسی و زندانیان دهه شصت معتقدند که باید ابتدا این پرونده را گشود و پس از آن از داغداران و دردکشیدگان انتظار بخشش داشت و با درک اینکه ساختن آینده بهتری برای نسل های ایران در گرو آرامش و مسالمت جویی است، این خاطره تلخ را از ذهن ها دور کرد.

تا نسل شاهد، حاکم و محکوم زنده اند آیا می توان به چنین خواستی چشم داشت؟ نظر شما چیست؟

ما در اینجا روایتی را از یکی از کسانی که از اعدام های سال ۱۳۶۷ جان سالم به در برده است در اختیارتان گذاشته ایم که از زبان مهدی اصلانی است که آن زمان به جرم عضویت در سازمان فدائیان خلق (اکثریت) چهار سال از دوران محکومیت هفت ساله خود را سپری کرده و در زندان گوهردشت (رجائی شهر) کرج به سر می برده است.

با خواندن این روایت نظراتتان را می توانید از طریق پنجره ای که در سمت چپ همین صفحه قرار داده شده است برای ما بفرستید تا هم در این صفحه به چاپ برسد و هم در برنامه صدای شما که روز جمعه سوم سپتامبر (سیزدهم شهریور) از رادیو فارسی بی بی سی پخش خواهد شد، خوانده شود.

اگر می خواهید نظراتان با صدای خودتان پخش شود روی پیام گیر تلفنی ما به شماره ۰۰۴۴۲۰۷۵۵۷۲۵۴۶ پیغام بگذارید یا اینکه در نوشته ای که برای ما می فرستید شماره تلفن خود را هم قید کنید تا ما با شما تماس بگیریم.

شماره تلفن شما نزد بی بی سی محفوظ خواهد ماند و در اختیار هیچ طرف ثالثی قرار داده نخواهد شد.

نظرات خود را همچنین می توانید از طریق نمابر (فکس) به شماره ۰۰۴۴۲۰۷۲۴۰۴۶۳۸ برای ما بفرستید.

## روایت مهدی اصلانی از اعدام های سال 1367:

(این روایت مبتنی بر دیدگاه ها و تجربه های گوینده آن است و لزوماً بیانگر نظرات بی بی سی نیست.)

ماجرای اعدام های سال ۶۷ همچون رازی پوشیده باقی مانده است چون هیچگونه دسترسی به سندی رسمی وجود ندارد که نشان دهد چرا در بحبوحه پایان جنگ و هنگامی که ایران به سوی جامعه جهانی باز می گشت، این تصمیم برای تصفیه فیزیکی زندانیان عقیدتی در شورای امنیت ملی ایران گرفته شد.

بخش هایی از اطلاعات مربوط به این ماجرا را در خاطرات آقای منتظری می توان پیدا کرد.

گزارش تیم پزشکی آقای خمینی در سال ۶۷ تقریباً خبر از مرگ قریب الوقوع وی می داد و پاپوران نظام زمانی که او هنوز زنده بود باید سه مسئله مهم و کلیدی را با حضور وی حل می کردند؛ اول قطعنامه ۵۹۸ بود که پذیرش آن بدون حضور آقای خمینی تنش های زیادی به وجود می آورد، دوم مسئله آقای منتظری و سوم مسئله زندان ها بود.

آقای منتظری رسماً اعلام کرده بود که کسانی که دستشان به خون آلوده نیست در زندان ها جایی ندارند و تنها کسی از گردونه حکومت بود که با اعدام ها مخالفت کرد و تاوان مخالفتشان را هم با کنار گذاشته شدن از قدرت پرداخت.

ظاهراً سخن گفتن در مورد جریانات تابستان ۶۷ به نفع هیچکدام از جریانات سیاسی داخل کشور تا به امروز نبوده است.

همیشه مرکز زندانیان و کشتارها اوین بود ولی در سال ۶۷ زندان گوهردشت مرکز کشتار بود و علتش هم ترکیب نیروهایی است که آنجا نگاه داشته می شدند، چون عمده زندانیانی که از مجاهدین خلق بودند در زندان گوهردشت به سر می بردند.

برخوردی که با مجاهدین خلق می شد متفاوت با برخوردی بود که با چپی ها صورت می گرفت، در آن کنکور مرگ، مجاهدین خلق مورد پریشی قرار می گرفتند که راه فرار تقریباً برایشان باقی نمی ماند.

یعنی در مورد مجاهدین خلق، موضوع محاربه (شمشیر کشیدن به روی حکومت اسلامی) مطرح بود و در مورد ما چپی ها، ارتداد (روی برگرداندن از دین اسلام).

تمامی حکام شرع در مورد اعدام مجاهدین خلق اتفاق نظر داشتند ولی در مورد چپ ها اختلاف وجود داشت، نمونه آن سخنان آقای موسوی اردبیلی (رئیس وقت دیوان عالی کشور) در نماز جمعه بود که پرسید حکم کسانی که بر سر موضع نفاقند چیست؟ که منظورش چپ ها بود.

[آیت الله] خمینی در پاسخ گفته بود هر کس بر سر موضع باشد، چه منافق باشد یا غیره باید تصفیه شود.

ریاست هیأت سه نفره مسئول اعدام ها با جعفر نیری، حاکم شرع وقت (معاون اول کنونی رئیس دیوان عالی کشور) بود و دو عضو دیگر هیأت، مرتضی اشراقی، دادستان وقت انقلاب تهران (مشاور حقوقی کنونی بنیاد شهید) و مصطفی پورمحمدی از وزارت اطلاعات بودند که بعدها در جریان پرونده قتل های زنجیره ای اسمش به میان آمد و خلاصه پرونده اطلاعاتی و نظر کارشناسانه وزارت اطلاعات همه در دست او بود.

اسم هیأت بر جلسات گذاشته بودند، نه دادگاه، حق دادن حکم اصلی با آقای نیری بود ولی به هر صورت دو نفر دیگر هم مؤثر بودند.

این هیئت مدام بین اوین و گوهردشت در تردد بود.

آن طور که از زندانیان دیگر مطلع شدیم گویا هیئت های دیگری هم وجود داشته که در جاهای دیگر کار می کردند از جمله در بند موسوم به جهاد در گوهردشت و بند موسوم به کارگری در کرج و همینطور، زندان اوین.

بندی که ما در آن قرار داشتیم بند هشت بود که مشرف به آمفی تئاتر و حسینیه زندان گوهردشت بود، در فاصله مرداد تا شهریور ۶۷ که مشغول اعدام پاکسازی مجاهدین خلق بودند ما از همه جا بی خبر بودیم و تنها اطلاعاتی که کسب می کردیم از لای کرکره های منتهی به حسینیه بود که کامیونهای یخچالدار را شبانه می دیدیم ولی تنها چیزی که به فرمان نمی رسید مرگ بود.

زندان گوهردشت دارای هشت بلوک سه طبقه بود که وسط هر بلوک یک حیاط بود و زندانیان هنگام هواخوری همدیگر را می توانستند ببینند.

یک ماه قبل از شروع این حوادث، بلوک ها را یکی در میان خالی کردند که زندانیان هیچگونه تماسی با هم نداشته باشند و ارتباط بندها را با هم قطع کردند.

بعد در روز جمعه ای در مرداد ماه به بهانه این که تلویزیون را برای تعمیر می خواهند ببرند و تلویزیون رنگی بیاورند (که بعدها فهمیدیم این کار سراسری بوده و در زندان های دیگر هم انجام شده)، تلویزیون های تمام بندها را بردند.

ملاقات و هواخوری و روزنامه نیز همه با هم در یک روز قطع شد که غیرعادی ترین اتفاقی بود که در آن زمان برای ما افتاد، به این دلیل که تحلیل های ما با هیچکدام از این اتفاقات منطبق نبود.

آخرین اخباری که از رادیو شنیدیم، پیشروی مجاهدین خلق در جبهه غرب بود که تا حسن آباد کرمانشاه آمده بودند. وقتی همه این ها قطع شد، حتی بدبین ترین نیروها بین چپی ها که موسوم بودند به خط پنجمی ها یا اتحادیه ای ها که هر چیزی را تحلیل می کردند و پشت هر چیزی توطئه ای می دیدند، فکرشان به اینجا نمی رسید که مانند مجاهدین خلق قصد پاکسازی چپی ها را دارند.

کسانی که زندان های دوران شاه را تجربه کرده بودند هم می گفتند که آن زمان هم بی سابقه بوده که بدون اینکه عملی از طرف زندانیان صورت گرفته باشد چنین سختگیری هایی اعمال شود، سختگیری هایی که مهمترین آن ها قطع ملاقات عمومی بود.

آن زمان ما فاقد هرگونه تحلیل منطبق بر واقعیت بودیم و شاید آنچه بر سرمان آمد تاوان بی خبری مان بود.

زندان گوهردشت سه روز حیاتی را به این صورت سپری کرد.

روز ۲۷ تیر ۱۳۶۷ گوینده اخبار دولتی ایران، خبر نامه رئیس جمهور وقت، آقای خامنه ای به خاویر پرز دکوئیار، دبیر کل سازمان ملل را مبنی بر اعلام شرایط جهانی برای پذیرش صلح اعلام کرد و دو روز بعد خبر آمد که آقای خمینی جام زهر را نوشیده و حاضر به پذیرش صلح شده است که این اخبار موجب شادی زیادی بین زندانیان شد.

این مسائل کمی قبل از قطع ارتباط ما با دنیای بیرون بود؛ آخرین خبر همان طور که گفتم پیشروی سازمان مجاهدین خلق در جبهه غرب و حسن آباد بود و گویا حتی روز سوم مرداد هم فراخوانی داده بودند که مردم ایران هم با آنها متحد شوند و کار حکومت را یکسره کنند. اما مردم جنگ زده به این فراخوان بی اعتنا بودند و ظرف سه روز پاسدارهای تحقیر شده ای که در جنگ شعارهای "نماز ظهر در کربلا، نماز عصر در قدس" و نظیر اینها سر می دادند، سرکوب و کشتار وسیعی در جبهه غرب انجام دادند.

دقیقاً در همین زمان آن طرح سراسری در زندانها و بخصوص در زندان گوهردشت به اجرا در آمد.

در زندان گوهردشت یا رجائی شهر از پنجم شهریور که کار مجاهدین خلق به پایان رسید، برخورد با نیروهای چپ شروع شد.

ماجرای به این ترتیب شروع شد که روزی نگهبانانی داخل بند آمدند که ما تا آن وقت ندیده بودیم؛ همگی لباس سیاه پوشیده بودند با سرهای تراشیده و کابل در دست داشتند.

اینها نگهبانان ویژه ای بودند که حق داشتند در تمام ساعات در قسمت هایی تردد کنند که همه نگهبانان حق ورود نداشتند و قسمت های ویژه بود، منظور از قسمت های ویژه آمفی تئاتر و حسینیه گوهردشت است که اعدام ها در آن ها صورت می گرفت و برای اینکه بی سر و صدا باشد چوبه های دار از پیش تعبیه شده بود.

تمام زندانیان بند را به بهانه گشتن، با چشمبند در راهروها ریختند، تک به تک رفتیم نزد مدیریت زندان که آقای ناصریان و آقای داوود لشکریان بودند که یکی مدیر داخلی و دیگری افسر نگهبان زندان بود، پرسش و پاسخی ابتدائی انجام شد، سؤال هایی همچون: سازمانت را قبول داری یا نه؟ آیا حاضر به مصاحبه ویدئویی و ابراز توبه در حضور بقیه زندانیان هستی یا نه؟

اکثریت قریب به اتفاق بچه ها گفتند نه و تعدادی را که پاسخ مثبت دادند به داخل بند برگرداندند ولی بقیه را داخل اتاق هایی جای دادند و بعد به حضور هیأت فرستادند؛ همه اینها در یک روز اتفاق افتاد.

ما در بند هشت حدود هشتادوهفت نفر بودیم که هفتاد نفرمان در بخش های دیگر جای گرفتند و هفده نفر به بند عمومی منتقل شدند.

دو سه ساعت که گذشت به ما گفتند آماده باشید برای اینکه نزد هیأت بروید، اولین بار آنجا کلمه هیأت را شنیدیم، محل استقرار هیأت در طبقه همکف زندان و جنب آمفی تئاتر و حسینیه بود.

نگهبانی داخل اتاق شد و ده نفر را صدا کرد که من هم جزو آن ده نفر بودم و به صف شدیم و ما را به طبقه همکف منتقل کردند و جایی نزدیک آمفی تئاتر روی زمین نشاندهند، نگهبان ما را که هنوز چشمبند به چشم داشتیم تک به تک بلند می کرد و به اتاقی که هیأت در آن بود می برد.

نفر اولی که به داخل اتاقی که هیأت در آن مستقر بود برده شد، جهانبخش سرخوش بود که تنها هشت ماه از دوران محکومیتش باقی مانده بود.

شاید بیش از یک دقیقه نگذشت که او از اتاق بیرون آمد و ما شنیدیم که آقای ناصریان، مدیر زندان با صدای بلند به نگهبان گفت: "ببرش به چپ".

"چپ" در واقع محل حسینیه و آمفی تئاتر زندان گوهردشت بود و افراد را به آنجا می بردند و لحظاتی بعد به دار می آویختند.

من معنقدم که بسیاری از دوستان ما تا لحظه ای که طناب دار به گردنشان افتاد متوجه نشده بودند که چه بر سرشان قرار است بیاید.

وقتی نوبت من شد و من را به داخل اتاق بردند، چشمبندم را برداشتند و آقای نیری از من پرسید: "مسلمانی یا مارکسیستی؟". این کلیدی ترین سؤالی بود که از چپ گراها پرسیده می شد.

سرنوشت کسانی که می گفتند مارکسیستند از قبل مشخص شده بود و حاج آقا نیری با دست می گفت ببردش به چپ، به همین سادگی.

اما کسانی که در مقابل این سؤال گفتگویی آغاز می کردند و پاسخهای متفاوتی می دادند، سرنوشتهای متفاوتی در انتظارشان بود.

مثلاً بعضی ها در جواب می گفتند که چرا این سؤال از آن ها پرسیده می شود؟ و به بسیاری از آنها گفته شده بود که این سؤال با هدف جداکردن بند مسلمان ها از غیرمسلمان ها مطرح می شود.

به تعداد تمام افراد بازمانده از آن اعدام ها روایت وجود دارد که این روایت ها با تمام تناقضاتی که میانشان هست، همه واقعی اند.

به اعتقاد من آن‌ها برای اعدام کردن تعدادی را از پیش انتخاب کرده بودند، افرادی همچون رهبران سازمان‌ها، ولی در مورد بقیه، تصمیم را به سؤال و جواب موکول کرده بودند.

هنگامی که از من پرسیدند که مارکسیستم یا نه، من گفتم که مسلمانم. سؤال بعدی این بود که چرا هوادار جریان چپ شدم؟ که من گفتم که جذب شعارهای عدالتخواهانه این جریان شدم و اصلاً از لحاظ فلسفی نگاه آگاهانه‌ای به حوادث ندارم.

من دو بار نزد هیأت برده شدم، بار اول وسط سؤال و جواب تلفنی به آقای نیری شد و بعد کل هیأت بلند شدند و رفتند.

در پی آن، به مدت دو روز به دلیلی که بر من معلوم نشد، سؤال و جواب‌های هیأت در گوهردشت متوقف شد.

پس از آن من و شش نفر دیگری که از آن ده نفر باقی مانده بودیم را به سلول جداگانه‌ای بردند.

یکی از ماجراهای دردناکی که در زندان گوهردشت اتفاق افتاد مربوط به جلیل شهبازی، زندانی قدیمی‌ای است که سال ۵۸ دستگیر شده بود، موضع او این بود که "مسلمانم ولی نماز نمی‌خوانم." آقای نیری حکم داد که وی را با کابل بزنند تا بخواند. هر وعده او را در سالن عمومی زندان می‌خواباندند و با کابل می‌زدند تا نماز بخواند.

عصر روزی که سؤال و جواب‌ها متوقف شد، ما را بردند و در یکی از بندها جای دادند اما شب برای رفتن به دستشویی به کسی اجازه بیرون رفتن از بند ندادند. جلیل شهبازی با پاهای آتش و لاش زیر ضربات کابل گفته بود که حاضر است نماز بخواند و به او گفته بودند: "تا فردا صبر کن تا تو را پیش حاجی ببریم."

بعداً فهمیدیم او شیشه‌مریایی را که به عنوان لیوان چای استفاده می‌کرد شکسته و به شکم خود زده بود و قطع شدن ساعت دستشویی شب هنگام به خاطر خودکشی او بود، ما مجبور شدیم تا صبح برای رفتن به دستشویی منتظر بمانیم، آن وقت بود که زندانیان فهمیدند که ماجرای مرگ جدی است.

دو روز بعد که نوبت دادگاه بعدی من بود من هم گفتم که مسلمانم ولی نماز نمی‌خوانم، چون هنوز این باور در من جای نیفتاده بود که دارند زندانی‌ها را می‌کشند و فکر می‌کردم مرا هم با کابل خواهند زد.

من هم وقتی گفتم نماز نمی‌خوانم آقای نیری گفت که مرا به سمت چپ ببرند، آقای اشراقی که دادستان بود گفت: "حاج آقا، غلط می‌کند نخواند! می‌خواند، ببرین سرش را بترشید، فرم را بدهید امضا کند، نماز هم می‌خواند!"

این ماجراً دقیقاً روز دهم شهریور اتفاق افتاد.

ما بردند بیرون سرم را تراشیدند و سبیل را نصفه (به حالت تحقیرآمیز) زدند و فرمی دست نویس به من دادند که امضا کنم، در آن فرم گفته شده بود که "اینجانب .... که تاکنون فرائض دینی خود را انجام نداده‌ام متعهد می‌شوم کلیه فرائض دینی از جمله نماز خواندن را به جا بیاورم." من روی "نماز خواندن" خط کشیدم و خواستم امضا کنم، ولی مرا زدند و فرم را پاره کردند. مرا با لگد به بند عمومی آوردند. در آن لحظه همه چیز برای من تمام شده بود. همه کسانی را که در مقابل "هیأت مرگ" قرار گرفته و جان سالم به در برده بودند در یک بند قرار دادند.

سعی کردند ما را بی حرمت کنند، ولی این ماشین انسان خردکنی موفق به نابود کردن دوستی در گروه ما نشد. وقتی وارد بند شدیم و گفتند که احمد و تقی و ... نیستند، مشخص شد که این نبودن، نبودنی همیشگی است...

تا این لحظه چیزی نزدیک به پنج هزار اسم ثبت شده از اعدام‌شدگان وجود دارد، اجساد آنها را با تریلرهای حمل گوشت به گورستانی در جنوب شرقی تهران می‌بردند که امروزه گورستان خاوران نامیده می‌شود و در گورهای مخفی و جمعی خاک می‌کردند.

نمی دانیم دمپایی های بی صاحب و تلنبار شده در زندان رجایی شهر (گوهردشت) و عینک های بی صاحب و چمدان ها و وسایل دیگر را چه بر سرشان آوردند اما از آن همه حوادث، صدای ضجه مادرانی که هرگز کمر راست نکردند، پدرانیه که سخته کردند و همسران اعدام شدگان همواره ثبت خواهد شد.

اگر امروز بپذیرم که جنایتی عمومی علیه بشریت انجام شده، پیگیری آن تنها وظیفه من بازمانده آن حادثه نیست، بلکه به کل خانواده بشری مربوط است .